

چرخ زندگی با قانون جبران می‌چرخد:
از خودمان بپرسیم ما چه برکتی به جهان می‌دهیم، که اینقدر از زندگی طلبکاریم و می‌خواهیم زندگی ما برکت داشته باشد.

به دم خوش سحرگه که همه خلق زنده گردد
تو چگونه دلستانی که دم سحر نداری؟

تو چگونه گلستانی که گلی ز تو نروید؟
تو چگونه باغ و راغی که یکی شجر نداری؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۷

خداوند که دمش را هر لحظه به جان ما می‌دمد و ما را زنده می‌کند، آیا ما دلستانی و سپاسگزاری می‌کنیم؟ و یا اینکه با چیزها همانند می‌شویم و به جای جبران نعمت‌های او همیشه طلبکاریم؟ آیا در گلستان دل ما، گلی می‌روید؟ آیا دست نیازمندی را می‌گیریم؟ آیا دانش بزرگان را قدر می‌دانیم و پخش می‌کنیم؟ از خود بپرسیم، من چه برکتی می‌توانم به جهان بدهم یا من فقط گیرنده هستم؟ آیا با می‌دانم و قضاوت و خشم و کنترل، در جان دیگران خار کینه و درد می‌کارم؟ من از خود می‌پرسم، در باغ دلم گلی می‌روید و یا از چشمه وجودم آب عشق و خرد روان می‌شود؟ و یا با خیال من ذهنیم زرنگی می‌کنم و به قانون جبران اهمیت نمی‌دهم؟

میل تو، سوی مگیلان است و ریگ
تا چه گل چینی ز خار مرده ریگ؟

ای بگشته ز این طلب از کو به کو
چند گویی که این گلستان کو و کو؟

پیش از آن، که این خار پا بیرون کنی
چشم تاریک است، جولان چون کنی؟
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۶۸ تا ۱۹۷۰
-مگیلان: درختی خار دار که در ریگستان می‌روید.
-مرده ریگ: میراث مردگان، در اینجا کنایه از امری پست و خوار است.

میل من ذهنی به سوی خارهای مسئله سازی و مانع بینی و دشمن تراشی ست، پس چگونه از خار و ریگ مرده می‌توانیم گل و میوه بچینیم؟ برای همین سرگشته‌ایم و از کویی به کوی دیگر و از مکانی به مکانی دیگر می‌رویم و زندگی را می‌بازیم. و به دنبال خدای ذهنی کو کو می‌کنیم، چون چشم من ذهنی تاریک است و در وسوسه همانیدگی‌ها جولان می‌کند. ما باید خار همانیدگی‌ها را از پای هوشیاریمان بیرون بیاوریم و فضا باز کنیم تا زندگی به مرکز ما بیاید و مرکز ما را گلستان کند.

جدایی را چرا می‌آزمایی؟
کسی مر زهر را چون آزماید

گیاهی باش سبز از آب شوقش
میندیش از خری کو ژاژ خاید

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۸۲
-ژاژ خای: بیهوده‌گویی، یاوه‌سرایی

مگر مولانا به ما نکتت که هر همانیدگی مثل نیش مار است و زهرش را به جانمان می‌ریزد، پس چرا با من ذهنی به خود بدی می‌کنیم و زهر همانیدگی‌ها را امتحان می‌کنیم؟ آیا ما به اندازه گیاه هم نیستیم، که به شوق آب، فضا باز می‌کند و می‌روید؟ پس با من ذهنی همچون خر، زرنگی نکنیم.

هرگز نباشد بی سبب، گریان دو چشم و خشک لب
نبود کسی بی درد دل، رخ زعفران، رخ زعفران
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴

گلشن پر از شاهد شود، هم پوستین کاسد شود
زاینده و والد شود دور زمان دور زمان
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴
-شاهد: زیبا
-کاسد شدن: بی‌رونق شدن، ارزان شدن

هرگز غمگین و افسرده نمی‌شویم اگر با سبب سازی ذهن به دنبال بیشتر جمع کردن نباشیم و فضا باز کنیم و نعمت‌هایی را که داریم برشماریم و جبران کنیم. هرگز رخ زرد و بیمار نمی‌شویم، اگر با ورزش و غذای سالم، سلامتی که خدا به ما عطا کرده است مراقبت کنیم.

بیاییم خرد مولانا و دیگر بزرگانمان را پخش کنیم، تا زاینده شویم و شاهد این باشیم که خدمت عاشقانه ما با رعایت قانون جبران، پوستین من ذهنی را که زاینده‌ی درد است، کساد می‌کند.

هر که مُرد اندر تن او نفس گبر
مر ورا فرمان برد خورشید و ابر

چون دلش آموخت شمع افروختن
آفتاب او را نیارد سوختن
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۴ و ۳۰۰۵

هر کسی به نفس دزد و گدایش بمیرد و زیر سلطهٔ همانیدگی‌هایش نرود، به نور خدا و علم زندگی وصل می‌شود و با قدرت خدا می‌تواند به ابر و خورشید و فلک فرمان بدهد. و آفتاب بیرونی، که نماد دردهای هوشیارانه است، او را نمی‌سوزاند. وقتی ما شمع حضورمان را روشن می‌کنیم، من‌های ذهنی نمی‌توانند به ما لطمه بزنند.

درخت‌وار چرا شاخ شاخ وسوسه‌ای؟
یگانه باش چو بیخ و یگانه را چه شدست؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۴۹۲

مثل شاخه‌های درخت نباشیم، که با هر بادی، که نماد حرف‌های من‌ذهنی خودمان و من‌های ذهنی جمع است، وسوسه شویم و دردها را زیاد کنیم. بلکه با مرکز عدم، به یگانگی و خداییتان پی ببریم. و از خود بپرسیم ریشه و اصل ما چیست و چه شده که ما یگانگی و الست را از یاد بردیم؟

چشم را در روشنایی خوی کن
گر نه خفاشی، نظر آن سوی کن

عاقبت‌بینی نشان نور توست
شهوة حالی، حقیقت گور توست
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۶ و ۱۹۷۷

ما جنس خدا هستیم و باید چشم عدم بینمان را از طریق فضاگشایی، به دیدن نور عادت دهیم و چشم خفاش من‌ذهنی را که از نور می‌ترسد، با فضاگشایی کور کنیم. کوری من‌ذهنی، نشانهٔ عاقبت‌بینی و سعادت ماست، ولی شهوت زیاده خواهی آن، که ما را از قانون جبران می‌ترساند، ما را در گور می‌کند.

مصطفی فرمود کای گبر عنود
چون سیه گشتی؟ اگر نور از تو بود

گر تو ینبوع الهی بودی
این چنین آب سیه نگشودی
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۵ و ۳۲۳۵

مصطفی که نماد نور برگزیده است، می‌فرماید: ای من‌ذهنی سیاه و کبود، اگر می‌گویی خودم می‌دانم و نور دارم و از چشمهٔ وجودم آب حیات روان است، پس چرا این همه درد و جنگ و ویرانی درست می‌کنی؟ چرا برای حفظ مال و قدرتت انسان‌ها را می‌کشی؟

زیرکی بفروش و حیرانی بخر
زیرکی ظن است و حیرانی نظر

عقل، قربان کن به پیش مصطفی
حسبی الله گو که اللهام کفی
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۷ و ۱۴۰۸

پس بیاییم زرنگی من‌ذهنی را بفروشیم، تا زندگی اسرار نهانش را به ما ببخشد و ما را حیران کند و هر چه زودتر عقل کوچک من‌ذهنی را، پیش عقل خدا قربان کنیم و بگوییم: خدا برای من کافیست.

اشاره به سورهٔ زمر آیه ۳۸:
بگو خدا برای من بس است.

-قرآن کریم، سورهٔ زمر (39)، آیه 38:

- «... قُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ ...»

شاهد تو سدّ روی شاهد است
مرشد تو سدّ گفت مرشد است
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۵

اگر شاهد و مرشد تو، من ذهنی توست و دلیل و منطق می‌آوری که به این سببها من می‌دانم و عقل جزویات را عقل می‌دانی، بدان که سیاهی □ نفس حریصت، سدی بر روی شاهد اصلی که زندگی‌ست، بسته است و تو هرگز نمی‌توانی زبان زندگی را، که شادی و شیرینی حقیقت را بیان می‌کند، بشنوی.

آن حلقه‌های زلفت حلق کراست روزی؟
ای ما برون حلقه گردن دراز کرده
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۹۱
-گردن دراز کردن: کنایه از حرص و طمع داشتن، اشتیاق و رغبت

با رعایت قانون جبران، می‌توانیم حلقه‌های فراوانی و کوثر زندگی را روزی خود بکنیم و با تکبر و حرص و پندار کمال من ذهنی، در مقابل خداوند، گردن درازی نکنیم. وقتی می‌گوییم می‌دانم و هستی می‌سازیم، ما بیرون حلقه و کارگاه خدا که نیستی است، قرار می‌گیریم و بی‌قیمت می‌شویم.

کارگاه صنّ حق چون نیستی است
پس برون کارگاه بی‌قیمتی است
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۰

سر نخواهی که رود تو پای باش
در پناه قطب صاحب‌رای باش

گر چه شاهی، خویش فوق او مبین
گر چه شهیدی، جز نبات او مچین

فکر تو نقش است و فکر اوست جان
نقد تو قلب است و نقد اوست کان
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۴ تا ۱۹۸۶

پای هوشیاری را بجسب و سر من ذهنی را رها کن و با همنشینی بزرگانی چون مولانا، خودت را در پناه عدم قرار بده. حتی اگر شاهی یا مقام بالایی داری، از دانایی خودت، که مثل غسل برایت شیرین است، چشم پوشی کن و با فروتنی بگو نمی‌دانم و فضا را باز کن و نبات خرد بزرگانی چون مولانا را بجش، تا ببینی فکرهای من ذهنی با دید همانیدگی‌ها تقلبی‌ست و فکری که از فضاگشایی می‌آید تو را به معدن دانایی زندگی وصل می‌کند.

میل معشوقان نهان است و ستبر
میل عاشق با دو صد طبل و نفیر
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۳

با فضاگشایی، میل رسیدن به معشوق، در ما زیاد می‌شود و می‌بینیم که زندگی، چگونه از راه پنهان، هوشیاری ما را بالا می‌کشد و میل داریم بیشتر خدمت کنیم و قانون جبران را رعایت کنیم، پس انصتوا داریم و با من ذهنی سر و صدا و ناله نمی‌کنیم و ادای عاشقان را در نمی‌آوریم که من می‌دانم و انسان معنوی هستم و قانون جبران را رعایت می‌کنم.

هر که دید او نباشد دفع مرگ
دوست نبود، که نه میوه‌ستش، نه برگ

کار آن کار است ای مشتاق مست
کاندر آن کار، آر رسد مرگت، خوش است
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۷ و ۴۶۰۸

هر کسی مرکزش عدم نیست و نمی‌خواهد همانیدگی‌ها را دفع کند، او دوست خودش نیست و درختش میوه عشق و خرد و برگ‌های صبر و شکر و پرهیز نمی‌دهد، او دشمن خودش است و بادام پوک می‌کارد. فکرها و کارهای ما زمانی به نتیجه می‌رسد، که مست خدا باشیم و در مرگ همانیدگی‌ها، مشتاقانه فضا باز کنیم.

خیره میا خیره مرو جانب بازار جهان
زان که در این بیع و شری این ندهی آن نبری

هیچ مگو ای لب من تا دل من باز شود
زان که تو تا سنگ دلی لعل بدخشان نبری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۵


ای من ذهنی گستاخ، اگر چیزی را دریافت می کنی باید در مقابل آن چیزی پرداخت کنی وگرنه در بازار جهان، شادی، عقل، امنیت، هدایت و قدرت به تو نمی رسد. ای من ذهنی پر حرف، که با همانیده شدن با چیزها، مرکزت را سنگ کرده ای، بدان تا فضا باز نکنی و خاموش نشوی دلت باز نمی شود و لعل درخشان حضور و نور خدا را نمی بینی.

من ز شه بر می نگردانم نظر
من چو مشرک روی نارم با حجر
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷۸

پس من فضا باز می کنم و همواره به معشوق نگاه می کنم و برای خدا شریک نمی آورم و دل به سنگ و پول و مقام و تایید و توجه نمی دهم.

کرد اشارت شه به جلااد کهن
که ز صدرم این خسان را دور کن
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۸۵

با فضاگشایی به قدرتی که از عدم می آید دست پیدا می کنم و دردهای کهنه ی همانیدگی ها را دور می کنم، تا من ذهنی خَس کنار برود. زیرا از مولانا آموختم، صدر من، راه است و باید با صبر و فضاگشایی، از این راه بی نهایت، عبور کنم و هر لحظه به خودم یاد آوری کنم که چرخ های زندگی با قانون جبران می چرخد.

با سپاس از برنامه انسان ساز گنج حضور و یاران گرامی 
دیبا از کرج